

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

ایدئولوژیک

از مثنوی "نور الانوار"
فرستنده: نیک محمد وصال

تطهیر فلزات به سابون حکمت

گرچه از شمس و قمر دارد نژاد
هست بالنسبه بسوی دیگران
ای بلند اختر ابا تطهیر عام
آن جسد را تو به میزان سوی
شستن او بر تو آسانتر بود
بالسویه گر دهی باشد روا
از شهی آیند در شاهنشهی
یک سه باید تا که انعامت شود
سر انعام اندران پیدا شود
ورنه در ظلمت بماند چون نخست
آن جسد را تو بمیزان سوی
گر بیاضت قصد باشد ای فتی
ریز بر وی آبی از ملح شخار
سحق کن تا گردد از ظلمت بری
سحق کردی شست و شوئی کن مدام
تا شود شیطان تو همچون ملک
تا برون آید جسد زو ساخها
رونگردان از عمل ای پاک زاد
فاش بنگر قدرت سبوح را
حامل اوزار گردد آن همام
تا بکلی پاک گردد از وزار
آنچه میخواهی ز پاکی آن شود
ساز کن چون اول او را دمدمه
تا شود آبت بسان زمزمی
شست و شو کن آن مصعد را درست

چون فلزی نیست خالی از سواد
بی کدورت بودن این دو جوان
چون تو را تطهیر هریک شد مرام
یار کن با زیبق پاک صفی
کرد و وزن او را بهتر بود
اسرب و ارزیز و روح و توتیا
نیرین را دو مقابل گر دهی
لیک تطهیر نحاسین ای ولد
چون جسد با روح تو یکتا شود
میتوان تطهیر کرد او را درست
جفت کن با زیبق پاک صفی
زاب ملح و شب بدهشان شربتی
ور تو را با حمزه افتاده است کار
کو بود ممزوج زاج احمری
بعد یکساعت که با ملحش تمام
بازش از نو ده تو از آب نمک
طبخ و سحق و غسل ده تو بارها
تا نگرده آب تو پاک از سواد
پس مصعد ساز از وی روح را
چون عنان از وی مصعد شد تمام
طبخ ده او را تو با آب شخار
زیبقت چون آینه رخشان شود
بار دیگر ساز او را ملغمه
بارها می سای و میشویش همی
پس مصعد ساز او را چون نخست

چون مکرر گشت تصعیدت سه بار
ز هره ات گوید به گوش آنکه که من
قابل طرح آید او اکسیر را
لیک گر خواهی بدانی که جسد
چار بار دیگر او را زین نمط
پاک گردد بی سواد و بی کلف
نور چشما بر تو این مخفی مباد
گه شود از زهره زهرا بری
چاره نبود اندر اینجا ای ولد
بر مشامش بوی شوئی چون رسد
وصل شویش چون نیفتادش بدست
جفت زهره گردد آنکه آن لوند
هر کسی گر دعوی شوئی کند
نکته دیگر بود در این مقام
بندگان دم ز شاهی میزنند
سوی سر جانسان میدار هوش
فاش میگویند در لیل و نهار
هم تو را گویند این پاکان مبین
جمله میگویند فاش و آشکار
گر کند لطف عطار دمان مدد
دید ای فرزند تطهیر نحاس
نکته هائی را که بود اندر عمل
گه بلب ناورده کس حرفی از آن
چون تو را مکشوف گردید و عیان
جمله اجساد را ای هوشیار
لیک موقوف است ای میر اجل
فخر بر حسن عمل باشد بدان
هر که را حسن عمل معلوم شد
میتواند کو جسد را در سه بار
وارهد از چار تصعید دگر
گر نباشد آگه از حسن عمل
در خریّت از خران گیرد سبق
لب به لعن و طعن شان بگشاده اند
با وجود آنکه دائم این مهان
فاش میگویند از بهر رشاد
و چه خوش فرمود آن مرد خلیل
"یا بنه بر خود که مقصد کم کنی
باز فرمودند اندر رهبری
هر که نبود باخبر از اصطلاح
منطق الطیر سلیمان است این
گر نسازد خضر با تو همهری
کی توان بی همت خضر ای پدر
سعی کن تا خضر وقت آری بدست
چون ز لطف حق تو او را یافتی
یافتی سیمرغ کوه قاف را
حالیا بر بند در خدمت کمر

قد برافرازی و گردی مرد کار
مستحق طرح گشتم من بزن
وامنه از کف تو این تدبیر را
لایق میزان اکسیری شود
گر کنی تصعید بی ثوب و غلط
صاف همچون در دریای نجف
که چنین فرمود ما را اوستاد
از چهارم بار آن رشک پری
جز که بر وی بویی از شویش رسد
لاجرم از شوق دیوانه شود
بر زنا نائل شود شهوت پرست
غرق بحر فکر شو ای هوشمند
اندر اینجا خواب خرگوشی کند
گر نگویم خام مانی تا قیام
فخر از مه تا به ماهی میزنند
بر زبان حالشان میدار گوش
علم میزان گردد از ما آشکار
درد ترکیب از ریاض ما بچین
که به جز ما نیست دیاری بدار
نیست ما را در جهان کفوی احد
گشت جاری از کفت بی التباس
یک بیک را دیدی ای میر اجل
هم قلم جاری نگشته اندر آن
با عیان دیگر چه آرم در بیان
با عنان انسان که گفتم پاک ساز
آنچه گفتم با تو از حسن عمل
نی به افزونی کار اندر جهان
آهن اندر دست آن چون موم شد
چون زر و شمشش کند کامل عیار
سوی اقلیم دگر آرد گذر
همچو خر بیرون نیاید از وحل
مر حکیمان را زند صد طعن و دق
همچنین کو مادرش را گاده اند
در نصیحت شان گشاده صد زبان
که نشاید این عمل بی اوستاد
که قرین باد جان او با جبرئیل
یا منه پا اندرین ره بی دلیل
که بود ما را زبان دیگری
کی بود او را ز گفت ما صلاح
در حقیقت آب حیوانست این
کی ز ظلمت پا توان بیرون نهی
از ره ظلمات سر آری بدر
باشی اندر خدمت او پای بست
بر فراز چرخ مأوا ساختی
برگزیدی شیوه اعراف را
تا که گردی کام بخش و کام بر

بی رضای او مجنباں تو جرس
همچو مرده زیر دست مرده شور
کرد خدمت سالها بی نقص و عیب
کی شبانش گشتی و ایمن شدی
کی اولوالعزم میشدی و هم قبول
کوه صبرش گشت چون عظم رمیم
جز دم هذا فراق از او نیافت

بی رضای او مزین تو یک نفس
باش در تصریفهای او صبور
همچو موسی باش کو نزد شعیب
گر نه چندین سال در خدمت بدی
کی نبی گشتی و کی گشتی رسول
ایک اندر صحبت خضر آن کلیم
در سه روز از صحبت او رو بتافت